

بسم الله الرحمن الرحيم

تطبيق متن

ومنها أن الوجود معلوم بالضرورة و حقيقه الواجب غير معلومه و غير المعلوم غير المعلوم ضرور ه. وجود معلوم است بالضرورة، اين يك مقدمه، مقدمه ديگر و حقيقه الواجب غير معلومه نتيجه اش هم می شود و غير المعلوم غير المفروض. پس انفكاك بين حقيقت واجب در وجود كه همان وجود مطلق است، پيش می آيد.

وأجيب عنه في المشهور جوابي كه مشهور دادند اين است كه أن المعلوم هو الوجود المطلق، معلوم مفهوم وجود مطلق است و شكی نیست كه آن مفهوم بر همه وجودات عارض می شود، و همه می دانند كه بين مفهوم و حقيقت واجب، افتراق است. چطور اين كه بين مفهوم و حقيقت ممكن هم افتراق است.

بنابراین، اشكال اين است كه آن وجود مطلق به عينيت خارجي معلوم باشد، در حالی كه معلوم

نیست.

المغایر للخاص الذی هو نفس حقیقه الواجب

که این وجود مطلق مغایر با وجود خاصی است که

حقیقت واجب را تشکیل می‌دهد.

و آنچه که جواب از این اشکال است - نه

آنچه که مشهور تعبیر کردند - این است که اصلاً بطور

کلی، بحث در وجود خاص واجب نیست، بلکه

بحث در وجود خاص هر متعین و ممکن است.

آنچه که برای انسان مجهول است خود تعین خارجی

وجود مطلق است. و آنچه که برای انسان روشن

است و أظهر مبدأ من کل بدیهی است، مفهوم وجود

مطلق است که از او تعبیر به مطلق الوجود می‌شود.

این مفهوم «من أبدہ الأشياء» اما کنه آن که همان تعین

خارجی باشد، همانطور که حاجی می‌فرماید: «فی غا

الخفاء»

لمعه اشراقیه^۱

لمعة إشراقیه: أما أن حقیقه الواجب غیر معلومه

^۱ ص ۱۳۰.

لأحد بالعلم الحصولي الصوري فهذا مما لا خلاف فيه.

اینجا مرحوم آخوند ادراک را به علم حصولی

و حضوری تقسیم می کند و بعد می فرماید که ادراک

حقیقت واجب به حصولی غیر ممکن است و به علم

حضوری، - همانطور که گذشت - به مقدار سعه و

افاضه‌ای که از ناحیه علت به معلول می شود، علم

حاصل می شود.

خود علت، باعث انکشاف خود می شود

بر حسب اختیار و اراده مقدار انکشاف

بنابراین، خود علت، باعث انکشاف خود

می شود بر حسب اختیار و اراده مقدار انکشاف. اگر

علت بخواهد خود را در یک محدوده خاصی

منکشف کند، به همان مقدار، سعه وجودی و نوری

به معلول عطا می کند و اگر خواست از آن سعه، و

حد بیشتر خود را منکشف کند، بیشتر عطا می کند، و

اگر خواست خیلی زیاد عطا کند و آن سعه وجودی

را به پیغمبر اکرم عطا می کند تا اینکه او بتواند به اشد

ممکن از نحوه تجلی ذات و انکشاف ذات دست پیدا

کند.

بناءً علیهذا برگشت و مآل این بحث مرحوم
آخوند به این است که شیء نمی‌تواند ذات را
منکشف کند و پرده از نقاب حقیقت ذات بردارد،
بلکه همان طور که در ألسنه روایات از ائمه علیهم
السّلام مذکور است، ذات است که خود را می‌نماید
و به صورت اضافه و افاضه اشراقیه، نحوه سعه و
نحوه ضیق را در معلول، معیار برای انکشاف حقیقت
در این قوالب قرار می‌دهد، با این بیان، انسان متوجه
می‌شود که غیر از ذات، شیئی نیست و فقط ذات
است که خود را می‌رساند و بروز می‌کند. اگر یک
مثال ساده بخواهیم بزنیم، مثل این می‌ماند که شما در
نفس خودتان دارای ذخایری از حقایق و علوم و
صنایع هستید و به هر مقدار که بخواهید می‌توانید
این ذخایر را به منصّه بروز و ظهور برسانید. گفت:
تا مرد سخن نگفته باشد *** عیب و هنرش نهفته
باشد

یک وقتی شخصی نقاش است در عین حال
نجار هم است، در عین حال خطاط، نویسنده و عالم
است، و دارای حرف و صنعت‌ها و ملکات مختلفی

هست وقتی که در یک جمع نشسته، کسی خبر ندارد این چه کاره است، و نمی‌داند که این یک شخص معمولی هست یا نه. بعد که یک کاغذی پیدا می‌کند، شروع می‌کند یک خط نوشتن، همه متوجه می‌شوند عجب خطاطی است. خوب، این توجه افراد به اینکه این چه خطاطی است علتش خود شخص بود، اگر این خط را نمی‌نوشت، کسی هم متوجه نمی‌شد. حالا همه خیال می‌کنند خطاط است. مقداری می‌گذرد، یک کاغذ دیگر برمی‌دارد، یک نقش می‌کشد، همه می‌فهمند که این عجب نقاش زبر دستی هست.^۱

^۱ مطالبی راجع به کمال الملک

می‌گویند وقتی که کمال الملک در زمان مظفر الدین شاه بود. یک روز مظفر الدین شاه را به منزل خودش برای نهار دعوت می‌کند، تابلوی قدی یک غلام سیاه که حرکت می‌کرده را کشیده بود و جلوی آن درب ورودی می‌گذارد. می‌گویند وقتی که مظفر الدین شاه وارد شده بود، یک فریادی می‌کشد و از این طرف، زمین می‌خورد، بطوری که او را می‌گیرند. یعنی به اندازه‌ای این تابلو زنده و جالب بوده است که به هیچ وجه تشخیص صورت داده نمی‌شد که این عکس است.

اسم کمال الملک را از نقاشهای بی‌نظیر در تاریخ، می‌آورند. حتی می‌گویند: «مثل او کسی نیامده» به این تعبیر ذکر می‌کنند. حدود ده، دوازده عدد تابلو داشته که اینها را از ترس اینکه یک وقت آسیبی نبیند و به مجلس شورای ملی در آن زمان، اهدا می‌کند. - خیلی مرد بلند نظری بوده است و طبع بلندی داشته و ملکات اخلاقی خوبی داشته است؛ سخیّ بوده، بلند نظر بوده و مناعت طبع داشته، در عین اینکه یک فرد امروزی و با همین خصوصیات و

حالات زمان گذشته بوده.

بعد در مجلس شورای ملی توسط دکتر غنی یک قانونی تصویب می‌کند و دو هزار تومان پول آن موقع به عنوان پول تابلوهایش می‌خواست بپردازد. کمال‌الملک خیلی متأثر می‌شود و این را یک اهانت به خودش تلقی می‌کند و به دکتر غنی پیغام می‌دهد که من این تابلوها را در ازای پول ندادم، حالا مجلس برای من پول می‌خواهد بفرستد؛ من این را به ملت هدیه کردم و شما این دو هزار تومان را به شیر و خورشید بده من نمی‌خواهم؛ و همین قدر به شما بگوئیم که اگر قرار باشد پول این تابلوهای من داده بشود، هر کدام از اینها بیش از چند هزار تومان ارزش دارد، - مثلاً بیش از صد میلیون الآن - چون من برای یکی از اینها اقلماً پنج سال عمر تلف کردم و این را یک اهانت به خود تلقی می‌کنم.

می‌گویند تابلو کاخ آئینه (کاخ گلستان) در طهران در میان این تابلوها بوده، به نحوی این تابلو را کشیده بود که اگر یک عکسی در این ایوان آئینه و تالار آئینه می‌افتد از همه جهات مختلف این عکس دارای انعکاس‌های مختلف بوده در این تابلو هم مشخص بوده، و از میان تابلوهایش، تابلو ایوان آئینه کاخ گلستان از همه عجیب‌تر بوده و می‌گویند اصلاً این تابلو قیمت ندارد، و تا به حال کسی نیامده یک همچین چیزی را بکشد. در هر صورت واقعاً در نقاشی اعجوبه دهر بوده است.

و از کمالاتش می‌شمارند که: یک وقت در یک مزرعه‌اش در نیشابور نشسته بوده و یک شخصی با همین تفنگ‌های ساچمه‌ای می‌خواست کلاغی یا کبوتری را بزند و این تیر یا سنگ به چشمش می‌خورد و بینایی یک چشمش از دست می‌رود. و تا آخر عمر برای حفظ آبرو این شخص نگفته بود که این شخص این کار را کرده. خیلی عجیب است یک آدم ریش‌تراش، کراواتی که حتی در مجالسش عرق و شراب و اینها بوده است، واقعاً برای ما شرم آور است که ما خودمان را به چه مسائلی نسبت می‌دهیم و مکارم اخلاق را باید از این آدم‌های عرق‌خور یاد بگیریم. یک قضیه خیلی عجیبی من، چند، خیلی وقت الآن به ذهنم آمد که من گفتم. بحث درس و اینها عیب ندارد. اینها را انسان بداند خوب است.

در زمانی که فروغی نخست وزیر و رئیس الوزراء بود و شکوه‌الملک وزیر دربار، صدرالاشراف هم وزیر دادگستری بود در آن زمان، بخاطر اختلاسها و خلافهایی که اینها گاهی از بعضی از افراد و مشاهده می‌کردند و دادگستری ما در آن زمان به تعبیر آنها دچار فساد شده بود، پارتی بازی و رشوه شده بود و وکلا کارهای خلاف می‌کردند و جعل چه چیزهایی می‌کردند و چه بسا از این کارهای بی‌ناموسی و می‌کردند.

صدرالاشراف آمد و خواست یک پاکسازی در دستگاه قضایی بکند و همه اینها را از این عابد و زاهد و نمازش‌خوانها و سلمان فارسی به جای اینها

که الآن هست، مثلاً بیاورد لذا یک پاکسازی انجام داد و نوشته بود که بروند پرونده وکلا را در شهرها نگاه کنند و بیایند گزارش بدهند و آن هیئت پاکسازی چنانچه تشخیص می دهد پروانه وکالت افراد را از بین ببرد و باطل کند.

یک روز یک نامه ای دست شکوه الملک می رسد، و چون نامه خطاب به رضا شاه بوده و شکوه الملک هم که وزیر دربار بوده نامه را مستقیم می برد به اعلیحضرت می دهد که ایشان نامه را بخواند. رضا شاه نامه را می خواند و به شکوه الملک می گوید که: نسبت به این نامه اقدام کنید و مراتب را به کمال الملک اطلاع بدهید. یعنی، کمال الملک را از نتیجه کار مطلع کنید.

آن موقع کمال الملک از اعیان بوده در بیرون نیشابور در حسین آباد یک باغی و زمین زراعتی داشته.

شکوه الملک نامه را به فروغی می دهد و نامه را کمال الملک برای رضا شاه نوشته و از اوضاع و گرفتاری خودش و مسائلی که هست و مطالبی که پیش می آید و وضع مردم و ... یک شرح حالی دارد و در آنجا نوشته که این وکیلی که الآن سلب امتیاز از آن شده از شرافتمندترین و پاکدامن ترین افراد است و من او را می شناسم اطلاع دارم و چرا الآن دادگستری آمده این را پاکسازی کرده؟ و خواهشمندیم که شما این را رفع منع و رفع درجه بفرمایید و سرکارش برگردد.

شکوه الملک هم در آن زمان به فروغی که رئیس الوزراء و رئیس فرامانسیونری ایران و خیلی معروف بوده. به او می گوید که نسبت به این قضیه اقدام کند. فروغی برمی دارد نامه را مطالعه می کند و می بیند که این نامه نباید نامه کمال الملک باشد، در زیر نامه به خط خودش می نویسد: به اعتقاد این جانب این نامه جعلی است و خط و شیوه نگارش کمال الملک به نحوی نیست که کسی بتواند از روی آن تقلید کند و من ایشان را می شناسم و یکسال با ایشان در پاریس هم اتاق بودم، و آن مناعت طبع و آن متانتی که در ایشان دیدم با مطالبی که در این نامه هست منافات دارد و شما نسبت به صحت و سقم این نامه از ایشان اقدام به عمل آورید.

این را به صدرالاشراف می دهد، صدرالاشراف وزیر عدلیه بود، این را مطالعه می کند و نامه را مهر و موم شده برای عدلیه نیشابور می فرستد، در عدلیه نیشابور می گویند باید تحقیق کنیم، آن رئیس دادگستری نیشابور دادستانش و به اتفاق بازپرس صهبا یغمایی زاده سه تایی سوار بر درشکه می شوند و بعد از ظهری برای دیدن کمال الملک می آیند اینها در سه فرسخی نیشابور بوده، کمال الملک هم در می آید و در باغ را می زند آن باغبان دم در می آید و می بیند اینها هستند، در را باز می کند و گماشته ها می آیند و اینها و را اکرام و پذیرائی می کنند. بعد از یک ربع خود کمال الملک می آید- خوب اینها را نمی شناخته ولی خیلی مهمان دوست بوده و از مهمان خیلی پذیرایی

می کرده و افراد از طهران و این طرف و آن طرف گاهگاهی می آمدند- و می آیند و می نشینند و صحبت از این طرف و آن طرف می کنند تا اینکه شب می شود. شب جمعه بوده قبل از شام این رئیس دادگستری می گوید آقا عرضی با شما داشتیم، دادستان نامه را به کمال الملک می دهد می گوید: این نامه را شما مطالعه کنید، این هم پیرمرد بوده تقریباً سنش هشتاد و خورده‌ای سالش بوده، نامه را مطالعه می کند و اینها می بینند دارد در هم می شود؛ به حالت تعجب سرش را تکان می دهد و هیچ نمی گوید و بعد می بینند که حتی گریه اش گرفت و از این مطلب که فروغی زیر نامه نوشته بود- بعد اشکش را پاک می کند و می گوید که؛ آقایان چه نظری دارند؟

رئیس دادگستری به ایشان می گوید آیا این نامه شماست؟ کمال الملک می گوید: خوب حالا منظورتان از اینکه نامه من هست یا نه چیست؟ اگر منظورتان این است که؛ من تکذیب کنم و شما این فردی که نامه را نوشته تعقیب کنید؛ بنده به همچنین مسأله‌ای راضی نیستم، ولی بدانید این نامه، جعلی است و اصلاً این خط من نیست و این نحوه نگارش من نیست همانطوری که فروغی در اینجا نوشته، این جعلی است، اما اگر بخواهید او را تعقیب کنید، بنده راضی به این قضیه نیستم.

آنها می گویند: شما همچنین و کیلی می شناسید که همچنین نامه‌ای از طرف شما نوشته است؟ می گوید: اصلاً اسمش را هم نشنیده‌ام، بعد می گویند چطور شما نمی خواهید فردی که همچنین خیانتی کرده است را مجازات کنیم. می گوید: من نمی خواهم کسی که خواسته از موقعیت من و آبروی من برای رسیدن به شغلش استفاده کند را بدون رسیدن به آرزویش قرار بدهم.

بینید چقدر این واقعاً بزرگواری می کند و چقدر مسأله مهم است. بعد آنها می گویند که: در هر صورت ما باید صورت جلسه کنیم. می گوید: به صورت جلسه کردن هم راضی نمی شوم، چون اگر شما بخواهید صورت جلسه کنید این مسأله رسمی می شود و شما این شخص را تعقیب می کنید و می گوید: اگر شما این مطلب مرا قبول می کنید که دست از تعقیب او بردارید و به طهران گزارش بدهید، نسبت به این شکایتی ندارم.

البته پست و مقام هم نمی خواهید بدهید، ندهید ولی تعقیبش هم نکنید. اگر اینگونه عمل می کنید فبها و إلا من دروغ می گویم، این نامه، نامه من است؛ و شما حاضر نشوید به اینکه من به دروغ یک مسأله‌ایی را به خودم منتسب کنم.

آنها هم هر چه اصرار می کنند و می بینند که این سر حرف خودش ایستاده و ابداً تنازل نمی کند و می گوید اگر بخواهید غیر از این بکنید من دروغ می گویم و می نویسم که: بله این نامه، نامه من است و من این را می شناسم. اینها هم دیگر چاره را در این نمی بینند و می بینند که این سرسختی می کند

و پایین نمی آید؛ دیگر قبول می کنند، و به کمال المک قول می دهند که گزارش بدهند که ما رفتیم و با ایشان صحبت کردیم و قرار بر این شد که این مسأله مسکوت بماند و پی گیری هم نشود، به فروغی هم همین را بگویید. کمال الملک گفت: بروید به فروغی بگویید که اصلاً مسأله مسکوت است.

بعد موقع شام شد اینها دیدند که شام خیلی مفصل آوردند- و البته این هم یک مسأله دیگر- این وقتی دید افراد و گماشتگان و مخصوصاً خواهرزاده اش یک حسین خانی بود اینجا ایستاده بود گفت: این برود بیرون و بعد با اینها این صحبتها را کرد، اول او را بیرون کرد و بعد گفت که شام و این چیزها بیاورند و شام آوردند- و در آنجا یادم هست که نوشته بود- سه جور مشروب در آنجا وجود داشت یکی کنیاک(?) و یکی شراب و یکی هم عرق رو کرد به بقیه و گفت: بفرمایید، اینها نخوردند، گفت من مشروب نمی خورم چون دکتر غنی مرا از این کار منع کرده، اما اگر شما نمی خورید من مجبورم با شما هم پیاله بشوم. لذا گفت که برایش یک لیوان ریختند و غذا را خورد و بعد هم این شعر حافظ را خواند که:

می خور که سر به گوش من آورد چنگ و گفت ...

